

قهرمان مسافرخش

چون سرباز فراری بودم روی اتوبوس و تاکسی کار می کردم و در کنارش تمرینات بوکس را هم داشتم. یک شب توی سالن تختی میدان سعدآباد بازی داشتم. بعد از بازی داداش ناصر دستم را گرفت و به کسی که کنارش ایستاده بود، اشاره کرد و گفت: «محمود! این آقای رستمی مثل داداش است برای من، می خواهم قول بدهی باشگاه بوکس راه آهن را برایش زنده و سرپا کنی». آن زمان تازه حکم مربیگری بوکس را هم گرفته بودم. رستمی، رئیس حسابداری و رئیس باشگاه های والیبال، فوتبال، بوکس و... راه آهن بود. من هفت سال بدون هیچ حق و حقوقی مربی تیم راه آهن مشهد بودم. البته خیلی می خواست من را استخدام کند، اما برای من افت داشت بگویم که سرباز فراری هستم و نمی توانم به استخدام دولت در بیایم می گفتم که دوست ندارم مواجب بگیر دولت باشم. تمام مدت مربیگری ام در راه آهن روی تاکسی کار می کردم. آن زمان باشگاه یک تاکسی داشت که وقف بوکسورها بود. این تاکسی خریداری شده بود تا با درآمد حاصل از مسافرخشی خرج تیم به دست بیاید. یک تاکسی هم بود که از آن طریق خرج زندگی وزن و بچه ام تأمین می شد. مدتی هم تاکسی ها را فروخته و روی اتوبوس خط مشهد- تهران و مشهد- شیراز کار می کردم. در باشگاه هم هفته ای سه شب، شبی دو ساعت با بچه ها تمرین می کردم. هر هفت سالی که من مربی تیم راه آهن بودم، این تیم را به قهرمانی رساندم.

پای خاطرات بوکسور قدیمی محله طبرسی و مربی اسبق تیم راه آهن

پسر رینگ

فاطمه سیرجانی - این هفته به سراغ یکی از قدیمی های محله نوغان رفتیم؛ یکی از عموهای دیروز این محله. کمتر کسی است که او را نشناسد یا اسمی از او نشنیده باشد؛ «محمود کمالی محمدزاده». کسی که سر شیطنتهای کودکانه، شش مدرسه عوض کرد و در دوره جوانی به خاطر حمایت از همکلاسی بی زبانش از مدرسه اخراج شد تا فرصت ادامه تحصیل در اکابر را هم نداشته باشد. کسی که در جوانی و دوره اجباری سر یک فحش ناموسی چنان با مشت می خواباند توی صورت سر لشکر ارتش که ۱۰ سال می شود سرباز فراری. با این همه در ادامه راه و در حوزه ورزش بوکس، جوانانی را تربیت کرد که بیشترشان افتخار شهر و کشورمان شده اند. محمود کمالی کسی است که کسب شش دستکش طلایی رشته بوکس را در کارنامه ورزشی خود دارد؛ البته افتخار امروزش، افتخار آفرینی جوانانی است که آن ها را پرورش داده است. در این شماره به سراغ این قدیمی محله طبرسی رفتیم.

داستان بوکس

داستان بوکسور شدن من به همان دوران دبیرستان برمی گردد. سال ۱۳۳۹ بود که داداش ناصر، دستم را گرفت و برد باشگاهی که خودش در آنجا بوکس کار می کرد. ناصر یک سال قبل من وارد این رشته شده بود. البته او در تیم های دیگر مدرسه هم عضویت داشت؛ والیبال، شنا و شیرجه، دوومیدانی و چند ورزش دیگر. چند مدال قهرمانی هم کسب کرده بود. پدر و مادر به شدت با رفتن ما به رشته بوکس مخالف بودند. ما یک سال در آن باشگاه بودیم تا اینکه به سالن بوکس خراسان در کوچه باغ عنبر منتقل شدیم. من تا سال ۱۳۴۲ با برادرم ناصر بودم، اما به حرمت او هیچ وقت در مسابقات شرکت نمی کردم تا اینکه ناصر بعد از حق کشی ای که در فحش شد، برای همیشه از بوکس کناره گیری کرد. بعد از آن بود که من وارد میدان مسابقه شدم.

آن سال قرار بود یک تیم از کشور ما برای مسابقات جهانی به جاکارتا برود. ۱۱ نفر برای بازی های قهرمان کشوری انتخاب شده بودند که دو نفرشان از مشهد بودند؛ رضا ارنگان در وزن ۶۰ کیلو و ناصر کمالی در وزن ۶۳ و نیم کیلو. پطرس ارمنی رئیس فدراسیون بود. او برای اینکه این دوتا مشهومی که دو حریف خود را در مسابقات قبلی زمین زده بودند، نتوانند به مسابقات جاکارتا اعزام شوند، گفت که ارنگان باید با آتون که ارمنی بود، مسابقه بدهد. ناصر با پاک اندام در حالی که در مسابقات قبلی ناصر، آتون را زده بود، ارنگان هم پاک اندام را. حالا هر کدام از این دو باید برای مبارزه با حریفان تعیین شده، وزن خود را زیاد و کم می کردند. وزن کم کردن یا زیاد کردن آن هم یک ماه قبل از مسابقه انرژی زیادی از ورزشکار می گیرد. هدف پطرس شکست خوردن ارنگان و ناصر از حریفان شان بود. نه ناصر، نه ارنگان زیر بار این خفت نرفتند. این طور شد که آتون و پاک اندام به مسابقات جاکارتا راه یافتند و باخت بدی هم از حریفانشان داشتند؛ در حالی که همان سال ارنگان حریف جاکارتایی را در بازی در ایران ناک اوت کرده بود. بعد از این بی عدالتی بود که ناصر بوکس را برای همیشه کنار گذاشت و من وارد رینگ شدم.

